



و آقای هاشمی رفسنجانی به ایستگاه رادیو رفته بودند و می‌خواستند با مردم صحبت کنند و دل‌داری بدهند و توضیح دهند که چنین اتفاقی افتاده است. من تماس گرفتم که ما دو فروند هواپیما را ساقط کردیم، بنی صدر گفت: مسخره کردید، آخر با چه ساقط کردید؟ گفتم با ام‌پرنو. گفت مگر می‌شود هواپیما را با ام‌ساقط کرد و بعد گوشی را به آقای هاشمی رفسنجانی داد. به ایشان هم عرض کردم که آقا ما دو فروند هواپیما را ساقط کردیم و جسد خلبان آن هم الان روی زمین افتاده است و لاشه قطعات هواپیما هم وجود دارد. شما به مردم اعلام بفرمایید که ما دو فروند هواپیمای عراق را زده‌ایم. به ما گفت: مطمئن هستی؟ گفتم: بله مطمئن هستم. اگر به آرشیه‌های آن زمان رادیو مراجعه کنید، آقای هاشمی در اولین روز جنگ از قول من گفت که استاندار ایلام اطلاع دادند که رزمندگان ما دو فروند هواپیمای عراقی را ساقط کرده‌اند. نشان دادیم که آمادگی حتی اگر ابتدایی باشد، اما بموقع باشد جلوی خیلی از کارها را می‌شود گرفت. آدم را اگر توبیخ هم بکنند، اما اگر کاری را که برای اصل نظام و اصل انقلاب لازم است، بتواند هوشمندانه طراحی و اجرا کند، با ارزش خواهد بود. وقتی جنگ شروع شد، استان ایلام ارتش نداشت. برای همین تصمیم گرفتند تیپ یک اسلام آباد از لشکر زهی کرمانشاه را به آنجا بفرستند. تیپ یک با فرماندهی سرهنگ اسماعیل سهرابی به ایلام آمد.

**تشکیل اتاق جنگ در استانداری ایلام**  
اتاق جنگی درست کردم و سرهنگ سهرابی، خودم، محمد کریمی، انصاری، علی آزاد، رضا ذوالفقارزاده و محمد طاهری اعضای این ستاد شدید و بلافاصله نقشه عملیات تهیه کردیم و به استان و جاهایی را که خطرناک بود، معبرهای نفوذی مشخص کردیم. نیروهایی را که باید از عشایر می‌گذاشتیم. تا از مرز نگهداری کنند، مشخص کردیم. همچنین پیگیری کردیم و فشار آوردیم تا غیر از تیپ یک اسلام‌آباد، تیپ ۸۴ خرم آباد را هم به مهران بفرستند. چندین بار به تهران رفتم و جلسه گذاشتند. به دزفول هم رفتم و در ستاد فرماندهی که در یک کارخانه لاستیک‌سازی در زیرزمین قرار داشت و برای بنی صدر ساخته بودند، جلساتی داشتیم و فشار آوردیم که نیرو می‌خواهم؛ چون ممکن است استان از دست برود. در آنجا اهمیت استان را تشریح کردم. در نتیجه بخشی از تیپ ۸۴ خرم‌آباد را که شامل دو گردان بود، برای مهران و دهلران و چلات فرستادند.

**تلاش عراق برای تصرف سد کنجان چم**  
کمی که جنگ پیش رفت و جدی‌تر شد، سه اتفاق بد افتاد: یکی اینکه عراق قصد داشت با فشار حملاتی به مهران سد کنجان چم را بگیرد. تپه روبه روی سد کنجان چم بسیار استراتژیک بود و اگر این تپه را می‌گرفتند، تا صالح آباد و دوراهی ایلام از دست می‌رفت و قطعا دهلران هم سقوط می‌کرد. چون نفوذی هم از فکه و موسیان داشتند که اگر آنجا را می‌گرفتند، استان قیچی می‌شد. سه طرحی که آنها داشتند، این بود که تپه‌های کنجان چم را بگیرند و از فکه هم بیایند و از تنگه بیجار و تنگه بینا وارد عمل شوند و بعد استان را بگیرند. قصد آنها گرفتن استان بود و این مسأله برای ما خیلی سخت بود. با مشورت‌هایی بین تیم مان نمی‌خواستیم استان را از دست بدهیم و هم عهد شده بودیم تا آخرین قطره خونمان بایستیم و مبارزه کنیم.

#### خیانت سرهنگ عطاریان

از اتفاق‌های بد این بود که بر اثر خیانت سرهنگ عطاریان متأسفانه حملات عراق به مهران زیاد شد. بعد از فرار بنی صدر معلوم شد که عطاریان خائن و ظاهراً توده‌ای ولی وابسته به سازمان سیا بوده است، بعداً او را گرفتند و اعدام کردند. او فرمانده ارشد نظامی در ایلام، کرمانشاه و کردستان بود و در کرمانشاه مستقر بود. وقتی فشار عملیات عراق به مهران زیاد شده بود و چهار لشکر آتش روی مهران

می‌ریختند، او به فرمانده تیپ ۸۴ که دو گردان بیشتر آنجا نداشت، دستور عقب‌نشینی داده بود. او هم به معاون خودش، سرهنگ ظهوری، دستور داده بود که فوراً عقب‌نشینی کنند. آنها هم اسکوربین‌ها، نفربرها، توپ‌ها، وسایل و جنگ افزایش را که داشتند، گذاشته بودند و سوار اتوبوس و مینی‌بوس و جیب و سواری شده و به دهلران رفته بودند. آن‌هم شب هنگام که مردم شهر در خواب بودند. ارتشی که آمده بود تا از شهرهای مهران و دهلران حفاظت کند. از مهران عقب‌نشینی کرده و به دهلران رفته بودند. از دهلران هم شبانه به طرف آبدانان رفته بودند و همان‌جا در دره‌ای مستقر شده بودند. ما در دفتر برای تدارک نیروها جلسه‌ای داشتیم که دیدیم سربازهای منقزی خدمت سال ۱۳۵۶ را با اتوبوس می‌آوردند و جلوی استانداری پیاده می‌کنند. ما باید آنها را تجهیز و گروه‌بندی می‌کردیم، جا و غذای آنها را تأمین می‌کردیم، بهشان آموزش می‌دادیم و پس از توجیه به منطقه تعیین شده اعزام می‌کردیم. حدود نصد نفر از سربازهای منقزی خدمت را در زمان کمی از جاهای مختلف جمع کرده با خودشان داوطلبانه آمده بودند. متأسفانه در بین آنها از اعضای گروهک منافقین هم بودند. برای ما خیلی سخت بود که بتوانیم آنها را شناسایی کنیم یا بتوانیم تیم‌هایی درست کنیم و اعزام کنیم. داخل آن سربازهای خدمت منقزی، افسرهای بسیار خوب و درجه یک مثل اصغر سلطانیه و احمد امری هم بودند که الان از مدیران عالی کشور هستند.

آقای آزاد-که فرماندار مهران بود- به اتاق ما آمد و شروع به گریه کرد. مهندس بهرام زنگنه هم همراهش بود و او هم شروع به گریه کرد که مهران را گرفتند. گفتم: کی گرفت؟ گفتند: ارتشی‌ها فرار کرده‌اند و عراقی‌ها هم هجوم آوردند و شهر را گرفتند. بلافاصله به همراه تعدادی از برادران حرکت کردیم و نزدیک غروب به سد کنجان چم رسیدیم. آرام داخل شدیم؛ چون قبلاً شناسایی کرده بودیم و می‌شناختیم. دیدیم خبری نیست و آنها از ترس عقب‌نشینی کرده‌اند. در راه که می‌رفتیم، دیدیم افسری که فرمانده حفاظت سد کنجان چم بود، با نفراتش چند کیلومتر پیاده آمده و زیر پل رفته‌اند. تعدادی از آنها از فرط خستگی خوابشان برده بود و تعدادی زیر پل‌ها نشسته بودند. نامردها حتی اسلحه‌های خودشان را هم نیاورده بودند. یعنی توپ ۱۰۶ که روی جیب سوار می‌شد، آرپی‌جی، مهمات و اسلحه‌های نورا در سد کنجان چم جا گذاشته و فرار کرده بودند.

در آن جلسه و آن شب، که شب بسیار مهمی بود، من با کمک آقایان مروارید، طاهری، حزامی، علی آزاد، فرهادی، لطفی، رستمی، کریمیان، عبدالصاحب حیدری و تعدادی از بچه‌های داوطلب ایلام کلی اسلحه، جنگ‌افزار، مهمات و بیسیم‌های پی‌آرسی ۷۷ نورا تا آنجا که می‌توانستیم روی هفت، هشت تا کمپرسی بار زدیم. بچه‌ها رفته بودند و این کمپرسی‌ها را از داخل شهر و از شهرداری و جاهای دیگر آورده بودند. خود من هم با کمک آنها همین کار را انجام می‌دادم و در بار زدن وانت‌ها کمک می‌کردم. سپس آنها را به طرف ایلام می‌فرستادیم. تقریباً همه گریه می‌کردیم و ناراحت بودیم که چرا نیروها باید مرز را رها کنند و بروند. نمی‌دانستیم که طرح توطئه و خیانت در کار است. بعد از تمام شدن کار، به شهر رفتیم و دیدیم

که تانک هست، ولی بلد نیستیم بنشینیم و تانک‌ها را عقب ببریم یا نفربر را نمی‌توانیم روشن کنیم. بعضی از آنها روشن بودند، اما نمی‌توانستیم برانیم. چیزی که به ذهن من رسید، این بود که بچه‌ها تعدادی تیربرقی را که برای برق‌رسانی بود، طوری بچینند که انگار لوله توپ است. سپس آنها را در جاهای مختلف بگذارند و اطراف آن را هم استتار کنند تا اگر عراقی‌ها با دوربین نگاه کردند و خواستند صبح بیایند، فکر کنند که اینجا توپ است و عقب بکشند و جلو نیایند و ما بتوانیم زمان بخریم. چیزی حدود بیست تیربرقی بود. بچه‌ها تیرهای برقی را در جاهایی که مناسب بود، به صورت لوله توپ گذاشتند و استتار کردند. در حالی که توپ نداشتیم و بلد هم نبودیم از توپ استفاده کنیم. من و آقای محمد کریمی و آقای سرهنگ اراکی و آقای محمدی، که بعدها شهید شدند، با جیب حرکت کردیم و از مهران به طرف دهلران آمدیم. گفتیم شاید این‌ها را یک جایی بگیریم و برگردانیم. آمدیم دیدیم این‌ها از دهلران هم فرار کرده‌اند و به طرف آبدانان رفته‌اند. متأسفانه سپاه هم دارد بی‌سیم خود را باز می‌کند. داشتند جمع می‌کردند که بروند. ژاندارمری هم بی‌سیم‌ها و وسایل را جمع کرده بود و داشتند عقب‌نشینی می‌کردند. داخل شهر شاید پنجاه، شصت نفر بیشتر نبود.

چند اتفاق بد دیگر هم افتاد. یکی اینکه یک هواپیمای خودی سوخت تمام کرده و آمده بود روی باند فرودگاه دهلران. فرودگاه باند کوتاهی داشت و روی باند تراکتور گذاشته و سنگ چیده بودند تا کسی استفاده نکند. این هواپیما دور می‌زد و استمداد می‌طلبید که به طریقی باند را خالی کنیم تا بتواند بنشیند. وقتی که جرخ می‌زد و پایین می‌آمد سعی می‌کرد در ارتفاع کم حرکت کند. آرم جمهوری اسلامی ایران را روی بدنه آن دیدم و فهمیدم که مشکل تمام سوخت با نقص فنی پیدا کرده است. سریع با بچه‌ها کمک کردیم و تراکتور و سنگ‌ها را برداشتیم و مسیر را باز کردیم. خلبان هواپیما که اهل آذربایجان بود، آدم بسیار شجاعی بود. او هواپیما را نشانند، طوری که لاستیک‌های آن در آخر باند، در حال شعله‌ور شدن بود و دود و آتش از آن بلند بود. آن هواپیما اف-۵ بود که برای بمباران عراق پرواز کرده و در بازگشت سوخت آن تمام شده بود. بعد هم نمی‌دانست که آیا اینجا ایران است یا سرزمین عراق. با خودش گفته بود چاره‌ای ندارم. اگر سقوط کنم، هواپیما از دست می‌رود. حتی به فرودگاه دزفول هم نمی‌توانم برسم چه برسد به پایگاه اصلی‌ام که در آذربایجان است؛ بنابراین باید جایی بنشینم. او نمی‌خواست هواپیما را از دست بدهد. وقتی که نشست، تقریباً هیچ سوختی در باکش باقی نمانده بود. ما خلبان را بوسیدیم و به او گفتیم که چه کار باید بکنیم. به ما یاد داد و گفت با دزفول تماس بگیرید که یک شینوک بیاید و با خود هواپیما سالم است و فقط دو تا لاستیک بیآورند تا زودتر بلند شوم؛ چون من را شناسایی کرده‌اند، اگر دید کنند عراقی‌ها می‌آیند و هواپیما را می‌زنند. ما با دزفول تماس گرفتیم و گفتیم که یک شینوک بفرستند. گفتند طول می‌کشد. گفتیم چاره‌ای نیست، بفرستید.



#### اعزام نیرو برای حفاظت از مهران

من اتاق جنگی درست کردم و سرهنگ سهرابی، خودم، محمد کریمی، انصاری، علی آزاد، رضا ذوالفقارزاده و محمد طاهری اعضای این ستاد شدید و بلافاصله نقشه عملیات تهیه کردیم و به استان و جاهایی را که خطرناک بود، معبرهای نفوذی مشخص کردیم. نیروهایی را که باید از عشایر می‌گذاشتیم تا از مرز نگهداری کنند، مشخص کردیم. همچنین پیگیری کردیم و فشار آوردیم تا غیر از تیپ یک اسلام‌آباد، تیپ ۸۴ خرم آباد را هم به مهران بفرستند. چندین بار به تهران رفتم و جلسه گذاشتند. به دزفول هم رفتم و در ستاد فرماندهی که در یک کارخانه لاستیک‌سازی در زیرزمین قرار داشت و برای بنی صدر ساخته بودند، جلساتی داشتم و فشار آوردیم که نیرو می‌خواهم؛ چون ممکن است استان از دست برود. در آنجا اهمیت استان را تشریح کردم. در نتیجه بخشی از تیپ ۸۴ خرم‌آباد را که شامل دو گردان بود، برای مهران و دهلران و چلات فرستادند.



**من احساس کردم که در این باره غفلتی در کشور وجود دارد و در استان نباید ما از این کار غافل شویم؛ لذا تصمیم گرفتم دو کار را انجام دهم. ابتدا به تهران آمدم و به دیدار آقای رجایی رفتم و جریان را توضیح دادم. آقای رجایی نامه‌ای نوشت و تعدادی اسلحه‌های ام**

**یک و برنو گرفتم و مردم را مسلح کردم. یک روز در محل فعلی فرودگاه ایلام که آن زمان محوطه بزرگی بود، عشایر را از طریق سران و معتمدان آنها دعوت کردم؛ مثلاً یک روز ملکشاهی‌ها، یک روز ارکوازی‌ها، یک روز شوهان‌ها و یک روز میش‌خاص‌ها را. گفتم شما فرض کنید که به**

**ده و روستای شما حمله شده است. می‌خواهم تیمی درست کنید و با دشمن مبارزه کنید؛ چون من هیچ کسی را نمی‌شناسم. تیم‌های ۱۵-۱۶ نفره، اگر تعداد کمتر یا بیشتر هم شد، اشکال ندارد. تیم‌ها که تشکیل شد گفتم حالا اسامی و مشخصات را کامل بنویسید**

حتی مکالمات کاخ ریاست جمهوری عراق از آنجا شنود می‌شد. این پایگاه از زمان شاه روی ارتفاعات نخجیر طراحی شده بود و مکالمات کنترل می‌شد و با کد و رمز به تهران مخابره می‌شد. ما هم این موضوع را نمی‌دانستیم. اتفاقی آن بالا بود و چند نگهبان در آن بودند و یک‌سری آنتن و تجهیزات الکترونیکی آنجا بود. آنها از دره نخجیر بالا رفته و آنجا راهنمهدم کرده بودند و به تأسیسات آنجا آسیب کلی وارد کرده بودند. بعدا معلوم شد برای اینکه بتوانند از این دره استفاده کنند و با هواپیماها از ارتفاع کم از این دره و ایلام عبور کنند و به تهران حمله کنند، مجبور بودند این پایگاه شنود و دیده‌بانی را از بین ببرند. این یکی از اقدامات مهم و پیش‌نیاز حمله به ایران بوده است. ما این موضوع را به وزارت کشور گزارش کردیم و گروه فنی هم آمدند و بررسی کردند، اما هیچ پیشنهادی

به ما ندادند.

**ساقط کردن دو فروند هواپیمای عراقی**  
نخستین روز حمله عراق به ایران در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹، هواپیماهای عراقی فرودگاه تهران را زدند و بعد از آن در ارتفاع کم آمدند تا از دره نخجیر به عراق برگردند. به دلیل همین آمادگی حادقلی که ایجاد کرده بودیم، بعضی از این عشایر به طرف هواپیماهایی که در همین ارتفاع کم از داخل دره عبور می‌کردند، تیراندازی کرده بودند و یکی از این عشایر با تفنگ برنوی خود گلوله‌ای شلیک کرده بود که از شیشه عبور کرده و به گردن خلبان هواپیما خورده بود و هواپیما ساقط شده بود. هواپیمای دیگر هم خواسته بود هنگام تیراندازی خودش را با پایین بکشد، اما چون خیلی پایین آمده بود، به کوه برخورد کرده و سقوط کرده بود. بلافاصله به ما اطلاع دادند که دو فروند هواپیما ساقط شده است. بنی صدر

#### انهدام پایگاه نخجیر

یک‌بار آمدند و پایگاه نخجیر را منهدم کردند. یک تیم فنی و نظامی از عراق با کمک عواملی که در عسایر داشتند، داخل کشور نفوذ کرده بود. پایگاه نخجیر پایگاهی بود که کل مکالمات نظامی و حتی مکالمات کاخ ریاست جمهوری عراق از آنجا شنود می‌شد. این پایگاه از زمان شاه روی ارتفاعات نخجیر طراحی شده بود و مکالمات کنترل می‌شد و با کد و رمز به تهران مخابره می‌شد. ما هم این موضوع را نمی‌دانستیم. اتفاقی آن بالا بود و چند نگهبان در آن بودند و یک‌سری آنتن و تجهیزات الکترونیکی آنجا بود. آنها از دره نخجیر بالا رفته و آنجا راهنمهدم کرده بودند و به تأسیسات آنجا آسیب کلی وارد کرده بودند. بعدا معلوم شد برای اینکه بتوانند از این دره استفاده کنند و با هواپیماها از ارتفاع کم از این دره و ایلام عبور کنند و به تهران حمله کنند، مجبور بودند این پایگاه شنود و دیده‌بانی را از بین ببرند. این یکی از اقدامات مهم و پیش‌نیاز حمله به ایران بوده است. ما این موضوع را به وزارت کشور گزارش کردیم و گروه فنی هم آمدند و بررسی کردند، اما هیچ پیشنهادی به ما ندادند.



بشرش

#### انهدام پایگاه نخجیر

یک‌بار آمدند و پایگاه نخجیر را منهدم کردند. یک تیم فنی و نظامی از عراق با کمک عواملی که در عسایر داشتند، داخل کشور نفوذ کرده بود. پایگاه نخجیر پایگاهی بود که کل مکالمات نظامی و